

متن پرسش

حالا که می نویسم خودم هم نمی دانم مخاطبم کیست ... فقط همین را می دانم که بعد از این چند سال دلم باز هم تایتانیک خواست. می دانم تایتانیک آرامم می کند. تایتانیک لذت نقد به من می دهد، تایتانیک دلم را می بَرَد. خسته شدم از دروغ، از فریب! پنج سال اسم آنچه را بعدها فهمیدم مدرنیته می گویند، بوسیدم و کنار گذاشتم. پنج سال زجر کشیدم، فحش خوردم، کنار گذاشته شدم، فرصت هایم را یکی یکی از دست دادم و به دامان کسانی پناه بردم که گمان کردم راه رهایی مرا بلدند. تاریخ فلسفه خوانده ام، رمان خوانده ام، فیلم مستهجن دیده ام، آواره ی خیابانهای ... بوده ام، صدای قه قه های دخترانه مان پر بود در فضا، در لجنزار خودم کسی بودم! من در سکولارترین خودم زندگی کردم! فاکنر، پائولو، آندره ژید و کافکا مونس خلوت هایم بودند، حالا پنج سال گذشته است. پنج سال پشت کردم به تمام شان. حالا فهمیدم من لذت نقد می خواستم، کمی هویت می خواستم. خسته شدم از دروغ و ریا! از نیرینگ و فریب! از سوالهای بی جواب! از این همه تناقض و دورویی ... شاید صداقت برای من کافی بود! برادرم راه دیگری رفت، راه ترقی را در فرنگ جست و رها کرد. سوئد را، ایتالیا و آمریکا را شاید جای بهتری دید. او به آمریکا سفر کرد و من به فکه رفتم! او اکنون در مدرنیته ی خویش مردیست برای خود و من در انقلاب دیگران بی سهم ترین مانده ام! شأن منه گمگشته چه بود؟! کمرم زیر این بار شکست. آوینی چهره ی محبوب من است. او که پاسخ های مرا خوب می دانست چرا که راه طی شده ی مرا طی کرده بود اما چه کنم زمان ما را از هم دور ساخت! من به کدامین سو می روم؟! ظهور موعود؟! مرا بیش از این صبری نیست، بریده ام! به خودم نمی توانم دروغ بگویم. در انقلاب جای زن را ندیدم. گویی مردانگی برای همراهی انقلابی میسرتر است. انقلاب جایی برای دختری همچون من نداشت، صدای ما صدای دیگری ست، نفسهامان نفس های دیگری ست، ما لذت های دیگری چشیده ایم. ما جور دیگری ناجوریم. می گویند شأن ما بی شأنی ست. من لعنتی شأن نمی خواستم اما جسم نحیف دورانم را توان حمل این همه تضاد نیست، خسته ام، خسته همچون بیابان نوردی که به یک کلبه پناه آورده و از شدت تشنگی و بیچارگی حتی رمق در زدن ندارد، امیدم را دیگر امیدی نیست، راه گذشته ام را به باد دادم، در اعتبار گذشته ام بی اعتبارم و اکنون راه پیشرویم بسته است، صادقانه پیش آمدم اما نمی دانستم دروغ این راه سیلی بدی به من می زند و نمی دانستم روزی آنهایی را که انقلابی یافتم دیگر پاسخی برای من ندارند. شاید مدرنیته مرا نمک گیر کرده است، گرسنگی این راه مرا به نمک او حواله داد. با ناامیدی به راهیان نور رفتم و به دل لعنتی ام گفتم آنجا، آنجا همه چیز خوب می شود، تحمل کن! تحمل، اما همه چیز بدتر شد، همه چیز،

آنجا دروغ چهره ی دیگرش را به من نشان داد! گناه من چیست که گذشته ام مرا بیشتر می فهمد. من در این غربت ذره ذره جان می دهم و ایکاش کسی را می یافتم مرا از این غربت تلخ و کشنده نجات می داد. گمان بردم انقلاب جواب روح سرگردان من است، در گذشته خود را برده ای می دیدم اما نمی دانستم مسیر امروز روزی خودش با دستهای خودش مرا می فرستد به راه پنج سال قبل، نمی دانستم روزی خواهد رسید که خودم را به حساب بکشم و بگویم: چه غلطی کردی با دست خودت؟! اینجا هم همان بردگی ست، اینجا راه حریت بسته است، حر که باشی چوب می خوری، حر که باشی تو را می گذارند در زمره ی شفیندگان غرب . حال آنکه من از همان جا گریخته ام. انقلاب شما مردانه است، انقلاب شما برای هم رنگ های خودتان است، ما بیچاره ها، باید از دور نظاره گر شما باشیم و مدام حسرت بخوریم که چرا این گونه شد عاقبت کار ما. دنیای آباد خویش را رها کردم و حالا دنیا و آخرتی سوخته می بینم که از دور به من پوزخند می زنند. ناجوری ام بدجوری ناجور تر شده، می ترسم برگردم و خرابکاری ام بیشتر از این شود. کباب می گندد اما نان فقط خشک می شود! حالا از گندیدن می ترسم. تشنه ام، آب می خواهم، بی خانمان امروز منم، جای ماندنم دیگر نیست.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: مگر تاریخ بی خبری قصه ی کوچکی است که به جز امثال حضرت روح الله از جهتی و امثال شهید اهل قلم از جهت دیگر آن را توان درک کردن باشد؟! دوران، سیاهی اش را به همه نشان نمی دهد و اگر هم نشان دهد، راه عبور در چنین ظلماتی سخت ناپیداست مثل ناپیدایی تشعشع نور در بین انبوه درختان جنگلی سیاه. می گویی به راهیان نور حوالت داده اند؛ و عجب جایی است جایی که دروغ دوران را در مقابل راست قامت ترین راستان این تاریخ در خود مزمزه کرده ای، چه قبض و بسطی است حالت رویارویی با عزیزترین عزیزان جان ما که بر خاک فرو رفته اند، این تن علم الهدی نیست که در هویزه ابتدا از پای نشست و سپس به زیر خاک رفت، ولی این خاک، خاک نیست، راه گشوده ای است در جنگل سیاه این دوران. این همان تشعشع نوری است که تمام عمر می توان با آن زندگی کرد.

این گناه تو نیست که گذشته ات را بیشتر می فهمی، این گناه هرکسی است که بخوهد از عهد نفس امّاره به سوی عهد نفس لّوامه گذر کند. مگر آب گل آلود دوران گذشته، این پای ما را رها می کند؟ که گفت:

آب گل خواهد که بر دریا رود

گل گرفته پای او را می کشد

آیا راهی برای رسیدن به نفس مطمئنه جز جنگ بین نفس امّاره و مطمئنه می شناسی؟! نجات از این

غربت تلخ را جز انقلاب روح‌اللّهی که روح فدای او باد، نیافتیم. ولی این انقلاب سیاست‌بازان نیست. در این راه است که اگر هزار بار زمین بخوری و هزاران بار پایت بشکنند، باز باید لنگان لنگان هم که شده است همین راه را ادامه دهی. فقط باید به خودت بگویی:

بیا باز امشب ای دل در بکوبیم

بیا این بار محکم‌تر بکوبیم

از کدام بی‌راهه رفته‌ای که می‌گویی امروزت می‌خواهد تو را به پنج‌سال قبل برگرداند؟! راه، بی‌راهه بوده است یا در جنگ بین عهد قبلی و عهد جدید در قبض و بسط در حال دست و پا زدنی؟! و این سخن دیگری است که باید در موردش گفت:

اگر دیر آدم مجروح بودم

اسیر قبض و بسط روح بودم

نه انقلاب محمد «صلوات‌الله‌علیه‌وآله» انقلاب مردان بود و نه انقلاب حضرت روح‌الله «روحی فدا» انقلاب مردان است. اگر فاطمه و زینب «سلام‌الله‌علیها» نداشتیم، آری. و اگر رهبر ما چگوارا بود، آری. ولی حضور فاطمه «سلام‌الله‌علیها» در جبهه‌ها مگر فراموش‌شدنی است؟ مگر پهلوی شکسته‌ی بسیجیان ما در عملیات‌های «یا فاطمه‌ی زهرا» سند حضور آن حضرت نیست؟! مگر قصه‌ی فرماندهی آن حضرت را از زبان آن سردار بزرگ یعنی شهید برونسی نشنیدی؟!!

من، راه را در این دوران فترت و سرگردانی، پیدا کردنِ خدایی می‌دانم که در این تاریخ ظهور کرده است که این، خدای کتاب‌ها و سخنرانی‌ها نیست. از «هستی و زمان» هایدگر متوجه شده‌ام که هستی را در زمان که امروز، همان تاریخ ما است باید جستجو کرد، هرچند می‌دانم این واژه را یعنی این تاریخ را یعنی این آینه‌ی حضور «کلّ یومٍ هو فی شأن» را روح مدرنیته می‌بلعد مثل بلعیدن جرقه‌ها توسط ظلمات. اما اگر بر این راه ویران، صبر پیشه کنی، صدای «بَشْرُ الصابِرین» گوش‌هایمان را حتماً می‌نوازد. و اگر آن مرد الهی در «اسفار اربعه»ی خود گزارش نداد «المعرفة بذر المشاهدة»، یعنی اگر با معارف الهیه به سر بردی مسلّم با مصداق‌های آن مفهوم روبه‌رو خواهی شد و این معجزه‌ی صبر است. صبری که باید بین عهد قدیمی که می‌شناسیم و می‌خواهیم از آن عبور کنیم، و عهد جدیدی که هنوز رُخ نمایانده است، تجربه نماییم. که گفت:

هم بسوزد هم بسازد شرح صدر

پرده‌های دیده را داروی صبر

نقش‌ها بینی برون از آب و خاک

آینه دل چون شود صافی و پاک

هم ببینی نقش و هم نقاش را

فرش دولت را و هم فراش را

موفق باشید